

رشوه و خراج اجازه می‌یافتند که رعایای زبون و بی‌پناه را بنام دین مثل شتر ماده بدوشند. در دربار خلافت، عربان کنار کشیده بودند و بندگان ترك که تازه بروی کار آمده بودند، باقتضای خوی بندگی، دوستی و پشتیبانی خویش را بهرکه خریدار بود می‌فروختند.

نفوذ ترکان

خلیفه که از توسعه سلطه و نفوذ ایرانیان بیم داشت، چون حمایت و دوستی عرب را از دست داده بود سعی می‌کرد، نیروی ترکانرا تکیه‌گاه خویش سازد. برای راضی نگهداشتن ترکان نیز لازم بود که دست آنانرا بر مال و جان مردم بازگذارد. لازم بود که با بدل جوایز و صرف اموال این بندگان نرسیده را راضی و مطیع نگهدارد.

نتیجه این وضع را بخوبی می‌توان تصور کرد: شیوع فساد و رشوه و رواج ظلم و ناامنی در چنین حال اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. در بغداد اندک‌اندک کار چنان شد که هیچکس بر جان و مال خویش ایمنی نداشت. ترکان مردم را هزارگونه آزار می‌رساندند و خلیفه نمی‌توانست آنانرا ازین کارها منع نماید.

از اواخر دوره معتصم دربار خلافت یکسره بدست ترکان افتاده بود یا اینسببه تا معتصم زنده بود، ترکان چون درم خریدگان او بودند از او فرمان‌برداری می‌کردند اما پس از او دیگر از هیچ خلیفه اطاعت نمی‌کردند*. آنها در بغداد بر خلیفه چیره بودند و در شهرها بر مردم ظلم و بیداد می‌کردند. با ظلم و خدعه اموال مردم را می‌ستاندند و کسی یارای تظلم‌نداشت. با زور و فشار بناموس خلق خدا تجاوز می‌کردند و کسی نمی‌توانست در مقابل آنها مقاومت کند. حکایت مردی که پانصد دینار، بامیری در بغداد وام داد، در سیاست‌نامه آمده است. این حکایت نمونه‌یسی از وقایع و اتفاقات زندگانی عادی آنروز مردم بغدادست که ترکان بزجان و مالشان تسلط نامحدود یافته بودند.

ستمکاری عمال

در بغداد وضع چنین بود، اما در ولایات از اینهم بدتر می‌گذشت.

عمال خلفاء، خواه ترك و خواه عرب، سخت بجان مردم افتاده بودند. اینان برای انباشتن کیسه خویشتن از هیچگونه بیداد و ستم دریغ نداشتند. نمونه‌یی از این مظالم و فجایع عمال خلیفه را در حکایت ذیل میتوان یافت: «... در عهد معتصم دبیری بود بیکار و پیوسته قصه نوشتی و پندرسرای معتصم رفتی و چون معتصم برنشستی او قصه عرضه کردی و مضمون قصه آن بود که مردی کاتب کافی جلدم اگر مرا امیرالمؤمنین شغلی فرماید خدمت پسندیده بجای آرم و خزانه را توفیر انگیزم و خود را ثانی حاصل کنم. معتصم از ابرام آن ملول شد بفرمود نواب دیوان را که او را شغلی که زیادت رونقی نداشته باشد بفرمایند. گفتند مسجد جامع بصره را فرش می‌باید چه بوقت باران صحن مسجد گل می‌شود. مثالی نوشتند تا او برود و آن شغل را تعهد نماید. مثال بستند و قدم در راه نهاد در راه سنگی جزع ملون لطیف یافت آنرا با خود ببرد و چون بدر بصره رسید غلامی پیش فرستاد تا او را استقبال کردند او جمله متفکر بودند تا بجهت کدام مهم آمده است. مثال عرض داد که مسجد را فرش میباید انداخت، گفتند فرمانبریم لیکن چندان مهم نبود که بجهت آن مثال معتصم می‌بایست آورد. دبیر آنسنگ جزع را از آستین بیرون آورد و گفت فرمان بر آن جمله است که تمامت فرش مسجد ازین سنگ باشد. جمله متحیر شدند و گفتند اینچنین سنگ از کجا حاصل توانکرده؟ و او در آن مبالغت می نمود تا مالی خطیر بر خود گرفتند و او ایشانرا اجازت داد که بهر سنگ که موجود بود فرش اندازند. دبیر آن بستند و بخدمت معتصم آورد معتصم سؤال کرد که این چه مال است گفت این توفیر شغل فرش مسجد بصره کردن است که مرا فرموده بودند. معتصم گفت مردی که از شغلی که هیچ رونق نداشت چندین مال حاصل کرد او مستحق همه قسم اعمال خطیر باشد پس بفرمود تا او را در عداد کتاب دیوان آوردند و اسباب وی منتظم شد.^۲ وقتی خلیفه این اجحاف‌ها را با جاه و مقام پاداش میداد پیداست که عمال برای جلب رضای او در ولایات چه آتشی برمیافروختند.

بدینگونه عاملان، برای آنکه خزانه سلطانرا توفیری حاصل آید و خویشتن از آن میان نیز بهره‌یی ببرند در حق رعایا از هیچگونه ستم و بیدادی دریغ نمیورزیدند. این عاملان غالباً عمل خود را برشوت

بدست می‌آوردند.

وزیر هیچ عاملی را بعمل «نمی‌گماشت» جز آنکه از پیش مالی از او برشوت بستاند و این رشوه را «مرافق‌الوزراء» میخواندند. نمونه‌یی ازین رشوه‌خواریه‌ها را در احوال خاقانی، وزیر مقتدر خلیفه عباسی میتوان خواند؛ می‌نویسند که «او عزل و تولیت بسیار کردی تا حدیکه گویند يك روز نظارت كوفه بنورده كس تفویض كرد و از هر كس رشوتی بستد و هر كه كارش تمام میشد در حال روی بكوفه می‌آورد. در راه این جماعت همه بهم رسیدند گفتند چگونه کنیم؟ یکی گفت انصاف اقتضای آن میکند که آنکس بكوفه رود که وزیر را بعد از ما همه دیده باشد و مثال نظارت گرفته. بر این اتفاق کردند و هیجده‌کس بازگشتند و آن يك كس بكوفه شد. خاقانی چون آنجماعت را بدید از ایشان خجل شد و هر يك را کاری فرمود.»^۳

وقتی در دوره مقتدر که قدرت و نفوذ خلفا بر اثر محدود شدن قلمرو حکومت بسیار کاستی پذیرفته بود وزیری برای شغل نظارت‌کوفه بدینگونه رشوه میستاند پیداست که در دوران رشید و مأمون و معتصم وزرا تا چه حد می‌توانسته‌اند افراط کنند.

هنگامیکه عاملی یا ناظری از عهدۀ وجوهی که بعنوان «مرافق» می‌بایست به‌وزیر تقدیم کند، برنمیآید قسمتی از آنرا بنقد میپردازد و باقی را ضمان می‌کند که طی مدتی معین یا نامعین بپردازد. غالباً خلفا نیز از این امر واقف بودند و آنرا کار ناپسند و ظالمانه‌یی نمیدانستند.

فساد حکومت

عاملی که شغل و مقام خویش را بدینگونه بدست می‌آورد، اموال مردم را غصب می‌کند و باکی نداشت، جزیه و باج و خراج را هر مقدار که میخواست و از هر که هوس می‌کرد میگرفت. در برابر طمع‌ورزی و هوسبازی او هیچ مانعی وجود نداشت. داستان معن زائده در سیستان مؤید این دعوی است.

معن بن زائده در زمان منصور بحکومت سیستان رفت. او که در تاریخ بسنخا و کرم شهره گشته است - و لابد برای بدست آوردن

۳- تجارب‌السلف، ص، ۲۵۵.

چنین حسن شهرتی لازم بوده است ثروت و مکننت بی‌شماری در اختیار داشته باشد - در سیستان و بست باخذ و غصب و مصادرهٔ اموال مردم دست زد و ستم‌ها و ناروایی‌های بسیار روا داشت. مؤلف تاریخ سیستان می‌نویسد که عبیدالله بن علا نامه‌یی بشکایت نزد خلیفه فرستاد اما «نامه را پراه اندر بگرفتند و سوی معن آوردند و عبیدالله بن علا را بخواند و از آنحال بازپرسید. انکار کرد، سرش را فرمود تا برهنه کردند و چهارصد تازیانه بزد او را و آن گروه را که با او در آن کار یار بودند فرمود که گردن بزنید تا خویشتن را بازخریدند و مالی عظیم از ایشان بستند و چهل مرد را بگرفت از آن خوارچ و بند برنهاد و به بست فرستاد که کارشان فرمایند و تا مرا آنجا سرای بناکنند و فرمود برایشان در کار کردن شتاب کنید و هر جای که تمام شدی نامه کردی که جای دیگر نیز چنین و چنان بکنید.»^۴

در قبال این تجاوزها و تعدیهای بارز مردم ستم‌دیده غالباً هیچ راه گریزی نداشتند. وزیر هم درین مورد از عامل پای کمی نداشت و خلیفه خود از هر دو آنها رشوه می‌گرفت درینصورت تظلم و شکایت کمتر بجایی میرسید. حکایتی که در ذیل از اغائی نقل می‌شود نشان می‌دهد که در آن روزگار مردم تا چه پایه مقهور جور و هوس و طمع حکام و وزرا بوده‌اند و غالباً نیز جز تحمل چاره‌یی نداشته‌اند.

مینویسند که محمد بن عبدالملک زیات وزیر معتصم روزی بمظالم نشست بود وقتی مجلس تمام شد مردی را دید که همچنان نشسته است. پرسید که آیا حاجتی داری؟ گفت آری ستم رسیده‌ام داد من بستان. وزیر سؤال کرد که بر تو که ستم کرد؟ گفت تو و تاکنون از بیم و شکوه و زبان آوریت نتوانسته‌ام بر تو راه یابم. گفت در چه باب بر تو ستم کرده‌ام؟ پاسخ داد فلان ضیعه مرا وکیل تو بفصیب بستند و چون هنگام ادای خراج فراز آمد خراج آنرا من خود پرداختم تا آن ملک بنام تو در دیوان ثبت نشود و مالکیت من از میان نرود. وکیل تو هر سال غلهٔ آن ملک میبرد و من همه ساله خراج آنرا میپردازم. و کس از اینگونه ستم بیاد ندارد. ابن زیات وزیر گفت این دعوی را شهود و بینه و چیزهای دیگر باید. مرد گفت اگر وزیر بر من خشم نرانند سخنی بگویم. گفت بگوی گفت بینه در این دعوی همان شهود است و

چون شهود شهادت خویش بگفتند دیگر بچیزی حاجت نیست. اینکه گفتی «چیزهای دیگر باید چه معنی دارد؟» ۵

وزراء

بدینگونه ظلم و رشوه مشیع عایدی مهمی برای عاملان و وزیران بود و چون خلفا خود ازین امر واقف بودند هر زمان که بپول حاجت پیدا میکردند بمصادره اموال آنان دست میزدند. وزیری که پس از یکدو سال معزول میگشت گذشته از ضیاع و عقار بسیار هزاران هزار دینار زر نقد داشت و این ثروت را غالباً از راه رشوه و غصب و مصادره و مرافق بدست می آورد. با اینحال زندگی اکثر وزیران به پریشانی می انجایید. خلیفه اموال آنان را می گرفت و اینکار را «استصفاء» مینامید. بسیاری از خلفا وزیران خود را که مورد خشم و سخط واقع گشته بودند استصفاء می کردند و اموال خود و کسانشان را مصادره می نمودند. مصادره و استصفاء بتدریج در بین سایر رجال حکومت هم رواج یافت و تقریباً مهمترین منبع کسب مال گردید. عاملان مال رعایا را استصفاء میکردند وزیران اموال عمال را بمصادره میبردند و خلفاء همین معامله را نسبت بوزراء روا میداشتند. کار بجایی رسید که در دستگاه حکومت اداره بی جداگانه نیز بنام «دیوان استصفاء» تأسیس گردید.

ابن فرات وزیر مقتدر گفته است که ده هزار دینار از مال من بخزانة سلطان رفت و حساب کردم که همین میزان نیز از حسین بن عبدالله جوهری گرفته بودم. در واقع، وزیر یا عامل ولایت، درین میان چیزی زیان نمی کرد. آنچه را خلیفه از او میگرفت او نیز بزور از دیگران گرفته بود و پس از چندی نیز که بسر شغل میرفت باز میتواند از مردم بستاند.

وقتی وزیری را استصفا میکردند و مالی را که از او مطالبه مینمودند از عهده ادای آن بر نمی آمد او را دوباره بسر شغل سابق میبردند تا بحشمت و جاه سابق بتواند دوباره از اموال مردم، باقیمانده «قرض» خود را بدستگاه خلیفه پردازد...

ثروت خلیفه که چندان شکوه و درخشندگی بافسانه‌های «هزار و یکشب» داده بود، از راه تاراج و ستم فراهم می‌آمد. همه‌جا تاراج بود. خلفا وزرا را تاراج میکردند وزرا عمال را مصادره مینمودند. عمال نیز مال و جان مردم را بمشابه خوان یغما عرضه دستبرد خویش کرده بودند. این رفتار عمال خلفا که در ولایات، بیشتر همراه با خشونت و قساوت بود، غالباً موجب طغیانها و نارضایی‌ها میگشت. عبت نیست که در سراسر تاریخ خلفا شورش‌ها و قیام‌های خونین رخ می‌داد و فرقه‌ها و دسته‌های دینی و سیاسی پدید می‌آمد. و اینهمه از جور و بیداد عاملان ظالم و امراء و وزراء ناخدا ترس بود، که غالباً دزدی بی‌تیر و کمان میکردند. و ثروت و جلال بی‌مانند آنها یکسره از همین دزدی بی‌تیر و کمان فراز می‌آمد.

ثروت وزراء

درواقع ثروت و مکننت وزیران و امیران در این روزگاران غالباً بیحساب و افسانه‌آمیز جلوه می‌کند. قصه‌هایی که کتابها درین باره نقل کرده‌اند این دعوی را تأیید می‌نماید. داستان تزویج مأمون با دختر وزیر خود حسن بن سهل را مورخان نوشته‌اند.

از جمله تکلفاتی که درین عروسی بوسیله وزیر بانجام رسید، یکی آن بود که «چون مأمون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بود. از موم بهیأت مروارید گرد، هر یکی چون فندقی در هر یکی پاره‌یی کاغذ نام دیه‌یی بر او نبشته، در پای مأمون ریخت و از مردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبالة آن دیه بدو فرستاد»^۶ و این حکایت هرچند از مبالغه خالی نیست، وضع ثروت و مکننت عجیب وزراء را در آن روزگار نشان میدهد.

در همان ایام یکی از بزرگان طبرستان، بهنگام خلافت مأمون بمکه رفت «هر روز بیادیه منادی فرمودندی که حی علی غداء الامیر، معروف و مجهول بخوان او نشستندی مأمون بفرمود تا ببغداد او را تره و هیزم نفروشد. کاغذ بخریدند و بموض هیزم می‌سوختنند و حریر سبز، پاره کرده بجای تره بر خوان مینهادند.»^۷

۶- چهارمقاله، طبع لیدن، ص ۲۵.

۷- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۲۲.

این همه ثروت و مکنت نزد وزراء و امراء از کجا جمع میشد؟ بدون شك منبع عمده این عواید رشوه‌خواری و غارتگری بود. زیرا وزراء و امراء منصب و مقام خود را با پول میخریدند. یعقوب بن داود وزیر مهدی صد هزار دینار بر بیع حاجب داد تا او را بدین مقام رسانید^۸ بسیاری نیز برای حفظ مقام خویش بهرگونه پستی، تن درمی‌دادند. زیرا که، ازین مناصب و مقامات ثروت‌های هنگفت فراچنگ می‌آوردند.

خراج و جزیه

گذشته از وزیران و امیران که با «استصفا» و «مصادره» و «رشوه‌ستانی» ثروت و مکنت بچنگ می‌آوردند، عاملان خراج و جزیه نیز از راه جبايت این اموال، جنایت بسیار بر خلق روا میداشتند. اما این جزیه و خراج چه بود؟ درین باب جای آنست که اینجا سخنی گفته آید. خراج مالیات ارضی بود که از اهل ذمه گرفته میشد در مقابل جزیه که مالیات سرانه بود. در آغاز فتح اسلام، کسانی از اهل کتاب که بآیین خویش باقی ماندند و در ذمه مسلمانان درآمدند زمین‌هایی که داشتند همچنان در تصرف آنها باقی ماند اما از آنها پاره‌یی از محصول را بعنوان خراج میگرفتند. گذشته از خراج، در هر سال نیز مبلغی بعنوان جزیه از این ذمی‌ها میگرفتند. جزیه، از مردان بالغ و تندرست گرفته میشد و زنان و کودکان و بینوایان از پرداخت آن معاف بودند. این جزیه، که از آنها گرفته میشد آنرا در ذمه اسلام قرار میداد و مال و جانشان از تعرض مصون بود. از این ذمی‌ها، اگر کسی از پرداخت جزیه خودداری میکرد جایز نبود که آنرا به شکنجه از او بستانند. تنها وسیله‌یی که برای الزام وی به تأدیه جزیه جایز شمرده میشد، آن بود که او را بزندان بیندازند. در ستاندن خراج نیز، شکنجه و تعذیب مؤدیان را ناروا شمرده بودند^۹.

۸- تجارب السلف ص ۱۲۶.

۹- برای اطلاعات بیشتر در باب جزیه و خراج و کیفیت جمع و جبايت آنها و همچنین برای حدود و میزان و طرز وصول این اموال رگ به: کتاب Daniel C. Dennett راجع به «تبدیل مذهب و امر جزیه در اوائل اسلام» چاپ ۱۹۵۰ و کتاب Lokkegard راجع بنرخ مالیات در دوره قدیم، چاپ کوینهاک ۱۹۵۰ که درین باره اطلاعات و معلومات مفیدی در آنها هست. کتاب دنت ترجمه فارسی هم دارد.

با اینهمه، عاملان خراج در اخذ و جبايت اين اموال، هرگز از آزار و شکنجه مردم دریغ نمیکردند و اهل ذمه که بار سنگین جزیه و خراج بر دوش آنان بود، ازین رهگذر جفای بسیار کشیدند.

اهل ذمه

در حقیقت این اهل ذمه، هر چند در کنف حمایت مسلمانان بشمار می آمدند، اما غالباً در حق آنها هیچ مسامحه‌یی را جایز نمی‌شمردند. تأکید میشد که در دولت مسلمانی هیچ آنها را بعمل نگمارند و در روزگار خلفایی که تا اندازه‌یی پای‌بند دین بودند، کار کتایت نیز، جز بندرت بدانها سپرده نمی‌شد و خلفا آن را زشت و ناروا می‌شمردند.

گذشته از آن، بنای معاهد تازه برای آنها ممنوع بود و نیز به آنها اجازت نمی‌دادند آتشکده‌یی را که ویران شده بود تعمیر کنند. با اینهمه، در بعضی از بلاد ایران، پاره‌یی از آتشکده‌های قدیم همچنان برپا ماند. چنانکه در کرمان، که تا آخر عهد پشی‌امیه بعضی مردم همچنان بآیین دیرین خویش مانده بودند آتشکده‌ها بر پای مانده بود. این ذمی‌ها، که جزیه و خراج می‌پرداختند البته در پناه مسلمانان بودند. با اینهمه، از بسیاری جهات قیود بسیار بر آنها تحمیل گشته بود. زی و جامه‌شان از زی و جامه مسلمانان جدا بود. در آغاز فتح اسلام، بر پیشانی‌شان داغ می‌نهادند و آنها را وامی‌داشتند کستی به‌پندند تا از دیگران شناخته باشند.^{۱۰} بر اسب نشستن نیز برای آنها ممنوع بود، در مجالس هم حق نداشتند بر صدر بنشینند و هم نمیتوانستند بناهایی برتر از بناهای مسلمین بسازند.

در پرداخت جزیه نیز در حق آنها تحقیر و استخفاف بسیار میرفت زیرا که، لازم بود این جزیه را با خاکساری و فروتنی بمسلمانان بپردازند از این‌رو، عامل که برای گرفتن جزیه مأمور بود خود می‌نشست و ذمی را که برای پرداخت جزیه آمده بود در پیش روی خویش بر پای می‌داشت. اگر ذمی توانگر بود در هر سال معمولاً چهار دینار از او می‌گرفتند و اگر بینوا بود دیناری بیش نمی‌داد. اما وقتی برای ادای این جزیه او را پیش می‌خواندند، عامل او را قفائی سخت می‌زد و می‌گفت: جزیه پده، ای کافرا! و ذمی بیچاره ناچار بود دست به جیب

برد و جزیه خویش را برآورد و بر کف دست نهاد و با نهایت شکستگی و خاکساری بپردازد. هنگام گرفتن جزیه لازم بود که دست گیرنده بر فراز دست آنکس باشد که جزیه می‌دهد.

غالباً، بعد از آنکه این جزیه ادا میشد، مهری از سرب بجای رسید جزیه، بدان ذمی می‌دادند که «برائت» نام داشت و آنرا به گردن می‌آویخت تا از مطالبه مجدد مصون بماند. عامه مسلمانان حق داشتند در این مجلس حاضر شوند، و این زبونی و حقارت ذمی‌ها را که نشانه قدرت و پیروزی آیین مسلمانان بود تماشا کنند.^{۱۱}

خراج ستانی

جمع‌آوری خراج در ولایات، غالباً با تهدید و فشار بسیار توأم بود. کسانی بودند که جمع خراج را بعهده می‌گرفتند و آن را از مردم بزور و شکنجه می‌ستاندند و با وضع ظالمانه و خشونت‌آمیزی آن را جبایت می‌نمودند. اینها بقول قاضی ابویوسف کسانی بودند که «جز بر گرفتن سود و بهره خویش اندیشه دیگر نداشتند، خواه آنرا از مال خراج برگیرند و خواه از مال رعیت برپایند. آنگاه این همه را نیز با جور و بیداد می‌ستاندند... و مردم را در گرمای آفتاب نگاه می‌داشتند و بسختی می‌زدند...»^{۱۲} می‌نویسند که «رشید وقتی، کارگزاران و دهقانان و کسانی را که جبایت خراج را التزام کرده بودند بازداشت و عبدالله بن هیشم بن سام را برگماشت تا مالی را که بابت خراج بخلیفه مدیون بودند از آنها مطالبه کند. عبدالله با انواع شکنجه‌ها بمطالبه خراج از آنان پرداخت و در این کار خشونت و قساوت بسیار بخرج داد. اتفاق را در همان سال، رشید به بیماری سختی دچار گشت و بهبود یافت فضیل بر او درآمد چون دید که مردم را در باب خراج شکنجه و عذاب می‌دهند، گفت از ایشان دست بازدارید که پیامبر گفت هر که در دنیا کسی را شکنجه کند، خداوند در قیامت او را شکنجه خواهد کرد. رشید فرمان داد تا دست از شکنجه مردم بازدارند و از آن سال،

۱۱- رک: معالم القریه ص ۳۹-۴۵ و کتاب الخراج ص - ۱۸، ۶۱، ۶۲، ۷۰ و ۷۱ و همچنین برای اطلاعات بیشتر در باب اهل ذمه و رفتار مسلمین با آنها رجوع شود بکتاب: اهل الذمه فی الاسلام. تألیف ا. س. تروتون. ترجمه و تعلیق حسن حبشی. مصر ۱۹۴۹.
۱۲- کتاب الخراج ص ۶۱ و ص ۶۲.

شکنجه برافتاد.»^{۱۳}

در سراسر قلمرو خلافت، بیش از همه جا خراسان و سواد عرضه دستبرد و دستخوش ستم و بیداد کارگزاران خلفا بود زیرا خراسان و سواد بیش از سایر ولایات خراج می‌پرداخت. از تأمل در فهرستی که ابن‌خلدون در باب خراج عصر مأمون دارد و مقایسه آن با جدولی که قدامة بن جعفر در کتاب الخراج خود راجع بخراج در عصر معتصم نقل می‌کند، این دعوی تأیید می‌شود. مجموع خراج خراسان و سواد بالغ بر نصف تمام خراج مملکت عباسی می‌شد.^{۱۴} این خراج هنگفت و سنگین نیز از قدیم غالباً در معرض تغییر بود. سعید بن عاص والی بنی‌امیه در عراق، گفته بود «السواد بستان القریش ماشنا اخذنا منه و ماشنا ترکناه» و این گفته حتی در دوره مأمون و معتصم نیز معتبر و صادق شمرده می‌شد. عمال و کارگزاران خلیفه در خراسان و عراق، هر وقت می‌خواستند خراج را می‌افزودند و هر وقت می‌خواستند آن را می‌کاستند.

نمونه این بی‌رسمی را در حکایت ذیل می‌توان دید: داود بن عباس که در سال ۲۳۳ والی بلخ شد هنگامی که به بنای نوشاد مشغول بود، حکومت بلخ را خاتون او از جانب وی اداره می‌کرد. در این ایام «... بعضی از اصحاب تواریخ نقل کرده‌اند که از دارالخلافه بیش از وجوب خراج طلب کردند. خاتون داود ... پیرایه‌های خود بدست عامل بدارالخلافه فرستاد و چنین گویند که آن پیرایه پیراهن او بود مرصع بدروالی، و گفت این پیراهن بجهت آن فرستاده شد که تا از رعایا بیش از ادرار، غله خراج نطلبند و چون عامل با آن پیراهن بدارالخلافه رسید و قصه حال بخلیفه رفع کرد خلیفه خراج آن سال را بخشید و آن پیراهن را باز فرستاد و گفت این خاتون، ما را جوانمردی و سخاوت تعلیم کرده است و ما را شرم می‌آید که پیراهن او بستانیم.»^{۱۵}

اما چنان نبود که همواره خلیفه و عمال او را از این رعایای ضعیف شرم آید. بسا نیز که در گرفتن خراج و غارت کردن رعیت بیرحمی و بی‌شرمی را از حد بدر می‌بردند. چنانکه وقتی رشید، درصدد برآمد

۱۳- یعقوبی ج ۳ ص ۱۴۶.

۱۴- رک: جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی ج ۲ ص ۵۴ و ص ۶۱- این کتاب جرجی زیدان را آقای علی جواهر کلام بفارسی نقل کرده است و در تهران سال ۱۳۳۳ چاپ شده است.

۱۵- فضائل بلخ، نقل از منتخبات شارل شفر، ج ۱ ص ۹۰.

بقایایی از خراج گذشته را، که از سالها پیش بر ذمه اهل اصفهان و قم مانده بود مطالبه کند، درین کار چندان خشونت بخرج داد که «قوتهای ایشان و سایر اطعمه بفروخت و اسبان و دیگر چهارپایان برید که بزبان اهل قم اسبان یام ۱۶ گویند بמוש مال ایشان بستند و تا غایت که نگذاشت هیچ طایفه از صادر و وارد بیفداد گذر کنند تا نباید که بعضی از مال کسر آید و مجموع اموال از مردم هر مملکتی بستند.» ۱۷

بدینگونه خلفا و عمال همیل خود هر چه میخواستند از هر که دلشان میخواست بعنوان خراج مطالبه میکردند. و درین مطالبه نیز غالباً از ارتکاب فجایع شرم‌انگیز دریغ نمی‌ورزیدند. این بیداد و ستم عاملان مردم را بچاره‌جویی وامی‌داشت. و این چاره‌جویی صورت‌های مختلف داشت.

رسم‌الجزاء

گاه صاحبان اراضی برای آنکه از شر عاملان ظالم ایمن باشند بحیله دست می‌زدند. بدینگونه که ملك و ضیاع خویش را بنام یکی از محتشمان و مقربان خلیفه ثبت می‌کردند تا کسانی که مأمور جبایت خراج میشوند بر آنها ستم نکنند و بیاس حشمت آن بزرگت بگرفتن نیمی یا کمتر از خراج اکتفا نمایند. این کار در تاریخ اسلام به «الجزاء» معروفست و درین طریقه «الجزاء» صاحب زمین مزارع و کشتکار شمرده میشد و زمین او بتدریج در تملك مرد صاحب نفوذی که باو پناه داده بود درمیآمد ۱۸ و صاحب زمین اصلی فقط شریک غله و سود آن می‌گردید.

این طریقه در هر عصری که مردم از سیطره استبداد حکام ظالم و طماع بیم دارند متداول می‌گردد و بصورت‌های گوناگون جلوه می‌کند و ظلم و فشار بنی‌امیه نخست موجب شیوع این «حیله» گردید.

در دوره خلافت ولیدبن عبدالملك اهالی سواد برای آنکه از ظلم عاملان ستمکار رشوه‌خوار ایمن بمانند به مسلمة بن عبدالملك برادر

۱۶- یام بروزن لام اسنی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود بر آن سوار شود تا منزل دیگر. برهان قاطع.

۱۷- تاریخ قم، ص ۳۵.

۱۸- ابن‌الفقیه ص ۲۸۲.

خلیفه که والی سواد بود الجاء جستند. از آن پس اراضی سواد ضیاع مسلمه گردید و در دست اعقاب و احفاد او باقی ماند تا آنکه خلافت بدست بنی عباس افتاد و آن اراضی نیز جزء ضیاع خلافت ضبط گشت. مردم مراغه نیز هنگامیکه مروان بن محمد والی ارمنستان و آذربایجان بود باو الجاء نمودند و اراضی آنها بتملك مروان درآمد تا پس از سقوط مروان مانند سایر املاك بنی امیه از آنها مأخوذ گردید.

در دوره عباسیان نیز این شیوه دوام یافت. مردم زنجان از بیم صغالیك و از شر عمال مجبور شدند اراضی خود را بنام قاسم پسر هارون الرشید ثبت کنند و اراضی آنها نیز ازین راه رفته رفته جزو ضیاع سلطانی گشت. ۱۹

در فارس نیز ظلم و بیداد کارگزاران و جمع آورندگان خراج مردم را مجبور کرد که اراضی خود را بنام بزرگان و محتشمان دربار خلافت ثبت کنند. ۲۰

بدینگونه ظلم و فشار عمال و کارگزاران خلیفه، مردم را بترك املاك خویش وامی داشت و توازن و تعادل اجتماع را بهم می زد با اینهمه بهم خوردن تعادل اجتماع را مردم بمشابهة يك چاره و درمان جهت رهایی از جور و بیداد عمال خلیفه تلقی می کردند.

آشوب و شورش

گاه نیز تنها چاره‌یی که مردم برای رهایی از بیداد ستمکاران می توانستند بیابند شورش و قیام برضد خلیفه بود. توجه باین نکته که قسمت عمده خراج قلمرو عباسیان را مردم خراسان و عراق می برداخته اند نشان می دهد که چرا بیشتر شورشها و قیامهای خونین و بزرگی که بر ضد خلفای عباسی انجام شد از خراسان و عراق پدید آمد؛ اینهمه فشار و شکنجه و بیداد که بر ستمدیدگان خراسان و سواد وارد می آمد آنان را بشورش و قیام بر ضد خلیفه وامی داشت.

عیاران و رهنان

کارگزاران حکومت، با شکنجه و آزار مردم خراج میستاندند و

۱۹- ابن الفقیه ص ۲۴۸ و ص ۲۸۲.

۲۰- اسطخری ص ۱۵۸.

برزگران و بازرگانان که حاصل عمر خود را چنین عرضه تاراج می-دیدند ناچار میشدند دست از کار خویش بکشند. برای فرار از بیداد و شکنجه عمال دولت بسا که مردم مجبور بودند سر بشورشان برآورند. همه جا ناامنی حکمفرما بود. رهنان و سالوکان در راهها بجان مردم می افتادند. عیاران و شاطران در شهرها امنیت را تهدید می کردند. بسا که دسته هایی از سپاهیان نیز با رهنان و دزدان هم دست میشدند. در دوره مهدی و هارون ازین رهنان در کوهها و گردنهها بسیار پراکنده بودند^{۲۱} گاه کاروانها را می زدند و سرمایه و کالای بازرگانان را بابت زکوة! تصرف می کردند^{۲۲} فقر و ناامنی بسختی مردم را تهدید می کرد. مال صدقه که میان مستحقان تقسیم می شد هنوز بآنها نرسیده بر اثر کثرت ارزانیان تمام می شد.^{۲۳}

پیدااست که از چنین اوضاع و احوالی چه حاصل می آید. درماندگی و پریشانی مردم اولین نتیجه این مظالم و فجایع بود. تعادل و توازن در امور دیگر هم نمی توانست بوجود آید و پایدار بماند. شورشها و آشوبهای پی در پی اجتناب ناپذیر بنظر می آمد. عیاران و رهنان در شهر و بیابان چنان مردم را ستوه کرده بودند که بغدادیان خود، برای دفاع از جان و مال خویش مجبور شدند بدفع آنان برخیزند^{۲۴} در دوره خلافت کوتاه امین، بغداد یکسره در دست شاطران و عیاران افتاد و امین در بغداد از آنها برای جنگت مأمون مدد می گرفت. در عهد حکومت حسن بن سهل نیز فتنه جویی آنان در بغداد و عراق امنیت و آزادی را از همه مردم سلب کرده بود. قدرت و سلطه مأمون و معتصم چندی براین پریشانیها پرده افکند. اما بعد از معتصم ضعف خلفا ترکان را چیره کرد. از آن پس حکومت در دست سپاهیان بود و از خلیفه جز اسمی در میان نبود.

مظالم

بغداد چنین بود اما خارج از بغداد ازین هم بدتر بود. سپاهیان

۲۱- بلاذری ص ۳۵۷-۳۵۸.

۲۲- الفرج بعدالشدّة ج ۲ ص ۱۰۶.

۲۳- تاریخ گزیده ص ۳۱۴.

۲۴- رگ کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۱۸۲.

و ترکان برای کسی امنیت باقی نمی‌گذاشت. هیچکس بر جان و مال خویش ایمنی نداشت. هر کس مجبور بود بشن خود از عرض و شرف خویش دفاع کند. گستاخی و بی‌ادبی ترکان خلیفه هیچ قید و حدی نمی‌شناخت. در فلسطین یکی از سپاهیان بزور در خانه مردی رفت. مرد غایب بود و زنش مرد سپاهی را بخانه راه نداد. سپاهی برآشفت و او را تازیانه زد. چون مرد بخانه باز آمد و از ماجرا آگاه گشت جز سرکشی و انتقام چاره‌یی ندید. بدینگونه بود که قیام مبرقع یمانی پدید آمد. گویند که او برقمی بصورت بست و در یکی از کوههای اردن پنهان گشت. هر روز از کوه فرود می‌آمد و عابران را اسرمعروف و نهی از منکر می‌کرد. تسپکاری خلیفه و یارانش را برمی‌شمرد و مردم را بیاری خویش میخواند.^{۲۵}

کارگزاران و سپاهیان همه‌جا بر جان و مال خلق استیلا داشتند هیچکس حتی خلیفه نیز، نمیخواست و نمی‌توانست شر آنها را دفع کند. زیرا وزرا و امراء در دربار خلافت از آنها حمایت می‌کردند. گاه وزیر از عمال و ارباب دیوان مالی بوام می‌گرفت و آنانرا حواله می‌داد که آنها بتفاریق از مردم فلان ناحیه بستانند^{۲۶} این کار بهانه‌یی برای جور و بیداد بدست عامل میداد. مردم بشکنتجه کشیده می‌شدند، مالها بمصادره و تاراج میرفت، زندانها از مؤدیان و خراج‌گزاران پر میشد و همه این ستم‌ها و نارواییها را جز تأدیة حقوق دیوانی بهانه‌یی نبود.

فساد عرب

باری در این روزگاری که خلیفه بغداد، در آن شهر پرشکوه و گناه‌آلود «هزار و یکشب» جلال و عظمت دربار تیسفون را، احیاء کرده بود، دیگر از آن سادگی و آزادگی که فاتحان تیسفون و نهاوند ارمغان آورده بودند، در بین فرمانروایان اسلام هیچ نشانی نمانده بود. خلیفه بغداد، اندک اندک همان شیوة خسروان و قیصران را، که اسلام بر همه خط بطلان کشیده بود، احیاء و اعاده کرده بود. همان بیرسنی و بیدادها نیز که در حکومت تیسفون بود در این روزگاران زنده شده

۲۵- کامل ابن‌اثیر چاپ اروپا ج ۶ ص ۳۷۲.

۲۶- تاریخ‌الوزراء ص ۲۶۲.

بود و فرزندان فاتحان تیسفون و نهاوند رفته رفته در دمشق و بغداد، بهمان سرنوشتی دچار آمدند، که ساسانیان را بسقوط و نکبت کشانیده بود.

در حقیقت، ثروت و مکنت هنگفت بنی‌پایانی، که از آغاز فتوح اسلام بهره‌ اعراب شده، خیلی زود این فاتحان ساده دل را به تن‌پروری و فساد کشانید. و اندک اندک، آن سادگی و دادپروری که آیین مسلمانان توصیه کرده بود، ناچار در نزد خلفا و امراء عرب جای خود را بجاه‌طلبی و طمع‌پروری داد. دیگر خلفا و عمال او، با آنکه همه جا از مسلمانان دم میزدند، آن شور و ایمانرا که اسلام هدیه آورده بود، از دست داده بودند. این تفاوت، هم از روزگار بنی‌امیه، چنان محسوس و بارز بود، که رتبیل سیستان چون عاملان بنی‌امیه را چنان طماع و گستاخ دید، بتأسف بانگ برآورد و گفت: «کجایند آن قوم، که ازین پیش بدینجا می‌آمدند؟ آنقوم که شکم‌هاشان پشت چسبیده بود، و چهره‌شان از بس بر خاک سوده بودند، سیاه گشته بود. آنقوم که خویشتن را از برگت خرما پا تا به می‌ساختند... هر چند شما پدیدار از آنقوم خوشترید اما آنها بهتر از شما پیمان نگه می‌داشتند و بهتر از شما نیز جنگ میکردند» ۲۷ الحق، این سخن درست بود، زیرا، از همان روزگار بنی‌امیه، اعراب دیگر آن فاتحان قادسیه و تیسفون نبودند. فساد و جور و رشوه آنها را دگرگون کرده بود.

هرکس در این روزگاران بجایی برای حکومت و ولایت می‌رفت اول کاری که می‌کرد، آن بود که والی و حاکم پیشین را با همه کسان و پروردگان و برکشیدگانش باز میداشت. سپس کسانی را که او فرو گرفته بود آزاد می‌کرد. آنگاه همه اموال والی سابق را با هر چه بکسان و یاران او تعلق داشت، از آنها بانواع شکنجه باز می‌گرفت. چنانکه وقتی خالد قسری والی عراق معزول گشت یوسف بن عمر که بجای او نشست بفرمود تا او را باز دارند و با سیصد و پنجاه تن از کارگزارانش بزندان اندازند. ازین سبب بود که والیان و عاملان، نیز که می‌دانستند چنین سرنوشتی همواره در انتظارشان هست در عمل خویش می‌کوشیدند هر چه بیشتر ممکن باشد مردم را غارت کنند.

تا روزی که نوبت عزل و نکال آنان فرا رسد، بتوانند هم خلیفه و مأموران او را راضی کنند و هم برای خود چیزی داشته باشند. می‌نویسند عمر بن عبدالعزیز، چون بخلافت نشست، یزید بن مهلب را که عامل خراسان بود بخواست، و گفت نامه‌یی از تو دیدم که به سلیمان خلیفه نوشته بودی، و در آن یاد کرده بودی که هزار هزار (دینار؟) نزد تو فراهم شده است. این مال‌ها کجاست؟ یزید نخست انکار کرد. چون دید که انکار را سودی نیست گفت مرا بگذار تا بروم و این مال‌ها بیاورم. پرسید از کجا این مال‌ها خواهی آورد؟ گفت می‌روم و از نزد مردم جمع می‌آورم. عمر بن عبدالعزیز گفت میخواهی یکبار دیگر نیز چندین مال از مردم بستانی؟ - و بفرمود تا دیگری را بجای او آن عمل بدهند^{۲۸} حقیقت آنست که درین میان فقط عامه مردم بودند، که انواع بیدادیه‌ها و بیرسمی‌ها را ناچار تحمل می‌کردند تا عامل و والی خلیفه را خرسند کنند و گوئی چنان شده بود، که بقول یک محقق، این رعایای ضعیف ناچار بودند زمین را بکارند تا عربان درو کنند و حاصل آن بردارند^{۲۹} اما این مظالم و فجایع که در روزگار بنی‌امیه همواره موجب نگرانی و نارضایی مردم، خاصه ایرانیان بود در روزگار عباسیان نیز دوام داشت. خلیفه بغداد در طمع‌ورزی و بی‌پروایی از خلیفه دمشق دست‌کمی نداشت، عمال او نیز مانند عمال خلیفه دمشق در جور و تطاول بی‌پروا بودند. در روزگار عباسیان آن تعصب عربی نیز که پشتیبان خلیفه اموی بود، دیگر از میان رفته بود ازین‌رو وقتی نوبت ضعف و انحطاط خلفا رسید و ایرانیان و ترکان نیرو و چیرگی یافتند، استعانت و استمداد از عرب نیز سود و امکان نداشت در چنین احوالی بود، که تسلط ترکان بر خلفاء بغداد فرصتی پیش آورد، تا خراسان بدست طاهریان و صفاریان استقلال بیابد، و یافت.

بعد از دویست سال

هنوز، دویست سال تمام از سقوط حکومت ساسانی نگذشته بود که از حکومت عرب جز نامی نماند. سیستان و خراسان و ماوراءالنهر که سالها دستخوش بیرسمی و بیدادی تازیان بود درین زمان آساده

۲۸- رک: عصر المأمون ج ص ۳۰.

۲۹- فون کرمر، رجوع شود به: Van Vloten ص ۳.

استقلال میشد. امارت و حکومت که مدت‌ها مخصوص عرب بود دیگر همه‌جا حتی در بغداد، بیشتر در دست ایرانیان بود. زبان ایرانی که پس از طوفان قادسیه، «دو قرن سکوت» سنگین را تحمل کرده بود اکنون طلسم خموشی را می‌شکست و خود را در کام کسانی چون حنظله و بوحفص و محمد و صیف برای سرودن جاودانی‌ترین نغمه‌های ادبیات جهان آماده می‌کرد. در پایان دوره معتصم با آنکه بایک سردار آذربایجان پدار آویخته شده بود، با آنکه مازیار امیرزاده طبرستان بقتل آمده بود باز ققنس ایران از زیر خاکسترها سر بر می‌آورد.

يك دورنما

در طی این دو قرن بر ایران چه گذشت؟ دورنمایی از تاریخ و حوادث این دو قرن را اکنون می‌توان ترسیم کرد. نخست طوفانی سهمگین و خروشان برآمد که دولت ساسانی را زیر و زبر کرد. شهرها تسخیر شد و مالها بتازاج رفت. چندی بعد حجاج در عراق و قتیبه در خراسان و دیگر عربان در همه جا کشتارها و بیدادیهایی سخت برانندند. دیری برنیامد که مغلوبان پیکار عظیمی با فاتحان آغاز نهادند. بومسلم و مقنع در خراسان و جاویدان و بایک در آذربایجان و سپهبد خورشید و مازیار در طبرستان بکوشش برخاستند زیرا که برای رهایی از خواریها و کوچک‌شماریهای عربان مردم ایران جز رستاخیز چاره‌ی نمیدیدند. در طی این رستاخیز پهلوان مغلوب قد برافراشت و پشت فاتح مغرور را بخاک رسانید. تفوق ایرانیان بر عربان آشکار گشت. حکومت و سیادت عرب رفته رفته چون «رؤیای شب نیمه تابستان»^{۳۰} دود و باد گردید. خاندانهای ایرانی دوباره امتیازات کهن را بصورتی دیگر بدست آوردند و یالامحاله این قدرت و حشمت طاهریان و صفاریان را بدست افتاد. و بدینگونه آنچه در آغاز يك طوفان برپاد رفته بود در «پایان يك شب» که در وحشت و سکوت، دو قرن هول‌انگیز گذشت، دوباره تا حدی بسامان و قرار خویش باز آمد.

۳۰- اشاره بدرام معروف شکسپیر که بهمین عنوان است:

A Midsummer Night's dream.

یادداشت‌ها

ص ۱۱ انیران، یعنی بیگانه و غیر ایرانی. «از اوستایی an-airya مرکب از an علامت مخصوص نفسی، و جزو دوم بمعنی آریایی و ایرانی. جمعاً یعنی غیر آریایی، نسا ایرانی؛ در پهلوی aniran، و در پارسی انیران و مخفف آن نیران بمعنی بیگانه و غیر ایرانی است.»

برهان قاطع، حواشی دکتر محمد معین، ج ۱ ص ۱۷۹

ص ۱۵ در باب ملوک حیره و یمن و همچنین درباره تاریخ عربستان قبل از اسلام رجوع شود به خطابه‌های آقای سیدحسن تقی‌زاده در دانشکده معقول و منقول، که تحت عنوان «تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل از آن» در سه جزء، ضمن «انتشارات دانشکده معقول و منقول» بطبع رسیده است و حاوی جامع‌ترین و دقیق‌ترین تحقیقات درباره تاریخ عرب قبل از اسلام است. همچنین رجوع شود به:

تاریخ العرب قبل الاسلام، تألیف الدكتور جواد علی، بغداد سونیز: تاریخ اسلام تألیف آقای دکتر علی اکبر فیاض، از انتشارات دانشگاه تهران، که با عبارات کوتاه محتوی معلومات زیاد است.

ص ۳۰ درباره سیف ذی‌یزن و سرگذشت او، از قدیم داستانهایی پرداخته شده است که قسمتی از آنها شاید از تاریخها گرفته شده است و قسمتهایی نیز ظاهراً از راه همین قصص در تاریخها وارد گشته

است. در هر حال بعضی از مطالبی که طبری و دیگران راجع پسرگذشت سیف‌ذی‌یزن و پدرش نقل کرده‌اند از همین داستانها نشأ گرفته است. یکی از جامعان و مؤلفان قدیم این داستانها ابوالمعالی احمد بن محمد کوفی است که قصه‌های حمزه را نیز هم جمع و روایت کرده است. نسخه‌های متعددی از مجموعه‌های این داستانهای سیف‌ذی‌یزن امروز در کتابخانه‌های مختلف جهان هست و بعضی از این مجموعه‌ها نیز از مدتی پیش، بزبانهای دیگر هم ترجمه شده است. برای اطلاعات بیشتر درین باب رجوع شود بمقاله وانرونکل Van Ronkel در مجله Acta orientalia جلد ۵ جزء ۱ منطبعه بسال ۱۹۲۶ میلادی، که درباب یکی از ترجمه‌های این داستان شرح جالبی دارد.

ص ۲۲ درباب معنی و اشتقاق این اسم که بصورت وهرز وواهرز و صورتهای دیگر آمده است اختلاف است. مثلاً رجوع شود به: مجمل‌التواریخ، ص ۱۷۲ - التنبیه والاشراف، ص ۱۲۶.

ص ۶۳ اولین پادشاه ماد بنا بر مشهور دیوکس نام داشته است و در حدود ۷۰۸ سال قبل از میلاد مسیح بسطنت رسیده است. فتح نهاوند بدست اعراب هم مقارن سال ۶۴۲ میلادی روی داده است بنا بر این مدت فاصله بین تاسیس دولت ماد و سقوط نهاوند یکهزار و سیصد و پنجاه سال بوده است که در اینجا ازین مدت بچهارده قرن تعبیر شده است.

ص ۷۲ باژو برسم وکستی وهوموزمزه، از شعائر و مختصات آیین زرتشت بشمارند. و شاید درباب آنها توضیحی لازم باشد: باژ که از ریشه اوستائی وچ آمده است، و بمعنی سخن و کلام است، بطور کلی بر تمام دعاهای کوتاه که مجوسان آهسته بر زبان می‌آورند اطلاق میشود و بطوری که لغت‌نویسان گفته‌اند آن بازمزه یکی است یا اعم از آنست. درباب زمزه نیز گفته‌اند: کلماتی باشد که مغان در ستایش پروردگار و هنگام بدن‌شستن و در سرخوان آهسته بر زبان رانند... برسم عبارتست از شاخه‌های بریده درختی، که با آداب و دعاهای خاصی و با کار مخصوصی بنام برسم چین، بریده می‌شود، و سپس

آن شاخه‌ها را که باید از درخت انار باشد، بهم بر بسته نهند و دسته‌جمعی سارند - بدرزای يك خیش و به پهنای يك جو - و آن برسم راهنگام ادای مراسم بدست چپ گیرند و با اذکار و ادعیه خاصی در واقع شکر نعمت بجای آورند. برسم گرفتن چنانکه استرابون نقل کرده است، در معابد و در پیش آتش، شیوه مغان بوده است و پیش از طعام خوردن نیز برسم می‌گرفته‌اند و باژ می‌سروده‌اند.

کستی یا کشتی، مطلق کمر بند را گویند و هم بمعنی بندی خاص است که مجوس از آغاز سن بلوغ بر میان می‌بسته‌اند. این کمر بند مرکب از هفتاد و دو تارست که از پشم گوسفند سپید بافتند و آنرا سه بار بدور کمر بندند عدد هفتاد و دو بمناسبت تعداد یسناهاست در اوستا، و سه بار بدور کمر بستن را هم کنایه دانسته‌اند از سه شعار که پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک باشد. مراسم کستی بستن و صدره پوشیدن کودکان در واقع بمثابة آدابی است که پس از اتمام آنها کودکان در جرگه اهل دیانت درمی‌آمده‌اند.

اماهوم، نام گیاه خاصی است و از آن شربتی سازند که نیز آنرا هوم خوانند و درست معلوم نیست نام علمی این گیاه چیست؟ باری، استعمال شربتی که از جوشانده این گیاه درست می‌کرده‌اند، ظاهراً از مدتی پیش از زرتشت هم بین ایرانیان متداول بوده است. بهر حال این مشروب مسکر نبوده است و بجای مراسم فدیه و قربان بکار می‌رفته است و از مهمترین مراسم آیین مزدیسنان بشمار می‌آمده است. در مقابل مجمر آتش، چند ساقه از این گیاه را با آداب و شست‌وشوی خاص با شاخه‌یی از درخت انار و قدری آب زور با ترتیب خاص و همراه با سرود اوستا درون هاون مخصوصی می‌فشرده‌اند و در مراسم مذهبی بکار می‌برده‌اند.

برای اطلاعات بیشتر در باب این الفاظ، رجوع شود به: یشتهاج اول و همچنین به‌خرده اوستا تألیف آقای پورداود و نیز به: مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، تألیف آقای دکتر محمد معین.

ص ۱۰۲ «شاه بهرام از دوده کیان» پادشاه موعودی است که با اعتقاد زرتشتی‌ها مقارن ظهور هوشیدر پدید خواهد آمد، او را در

بهمن پشت بلقب ورجاوند که معنیش ارجمند و برارنده است خوانده‌اند. گویند این بهرام ورجاوند در آنروزگار زمام پادشاهی بدست گیرد و چون پسن سی‌سالگی رسد لشکر از چین و هند فراز آورد و به بلخ یا بهرود شتابد و پیروزی شگرف یابد و ایران آبادان کند. رک: متون پهلوی، وست ترجمه بهمین پشت (فصل ۳-۱۴) بعد ص ۲۲۱) وپورداود، سوشیانس.

ص ۱۰۲ عبارت: «جزیه برنهادند و پخش کردند برسران» را فقره ذیل روشن می‌کند: در آغاز فتح، عاملان خلیفه درسواد برهرسر ماهانه چهاردرهم جزیه می‌نهادند، واهل قریه را شمار می‌کردند و دهقان قریه را می‌گفتند که قریه تو فلان مقدار باید جزیه بپردازد، بروید آنرا در بین قوم توزیع کنید. آنگاه عاملان، بموسم خویش می‌آمدند واز دهقان جزیه اهل قریه را می‌ستاندند.

ابی‌عبید: الاموال. ص ۵۲

ص ۱۱۳ فرجام کار سلیمان بن‌کثیر راه که از نقیاء و دعاء عباسیان بود، مقریری چنین نقل کرده‌است که وقتی ابوجعفر منصورکه برادر ابوالعباس خلیفه بود (قبل از خلافت) نزد ابومسلم رفت. روزی سلیمان او را گفت که آنچه ما می‌خواستیم آن بود که کار شما راست گردد و اکنون خدای را سپاس که همچنان شد. اینک اگر خواهید تا ما ازین پس کار را از دست این ابومسلم بستانیم. گویند محمد پسر سلیمان بن کثیر از پیروان خدای بود (و دعویهایی دیگر داشت) وی را گران می‌آمد که پدرش کار دعوت را با ابومسلم فروگذارد (وازین رو فتنه‌یی در سر کرده بود) ابومسلم که این می‌دانست، وقتی کارها را بردست گرفت این محمد بن سلیمان را بکشت، سلیمان بن کثیر نزد کفیه رفت و این کفیه کسانی بودند که سوگند خورده بودند تا هیچ مال نستانند و اگر خود حاجت آید مال خویش نیز انفاق کنند تا بدان‌مزد بهشت یابند و گویند که ارزاق آنها کفی گندم بود و بس، و بدین سبب آنها را کفیه می‌خواندند، باری این سلیمان بن کثیر نزد کفیه برفت (که از یاران عباسیان می‌بودند) و گفت ما بدست خویش جویی بکنندیم و دیگری بیامد و آب در آن جوی براند و مرادش از دیگری که

می‌گفت، خود ابومسلم بود. چون این سخن که سلیمان بن کثیر گفته بود ابومسلم رسید وی را از آن کراهیت آمد و وحشت بیفزود درین میان ابوتراب داعی و محمد بن علوان مروروزی و چندتن دیگر در پیش ابومسلم بیامدند و سلیمان بن کثیر را متهم کردند که روزی خوشه‌یی انگور در دست داشته است و گفته است خدایا زوی ابومسلم را چون انگور سیاه گردان و خونش را بریز. و نیز شهادت دادند که پسر سلیمان، خدایشی بود و برنامه‌یی که از آن امام بود بول کرد. ابومسلم یکی را از آنان که آنجا حاضر بودند، گفت سلیمانرا فروگیر و بخوارزم برسان و ابومسلم هر که را خواستی بقتل آورد در حق او چنین گفתי و بدینگونه، سلیمان بن کثیر را هلاک کرد.

برای متن این روایت که از کتاب المقفی الکبیر مقریزی؛ نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، نقل شده است رک: وان فلوتن، ص ۸۵-۷۹. وان فلوتن می‌گوید که این روایت، بدین تفصیل در مآخذ دیگر نیست - عباراتی که بین پرانتز است جهت روشنی مطلب افزوده شد.

ص ۱۱۵ در باب جامه سیاه و علم سیاه که شعار یاران ابومسلم و کسوت عباسیان بوده است، جای بحث است که اصل آن چه بوده است؟ بعضی پنداشته‌اند کسوت ولوای سیاه که این جماعت داشته‌اند، بدان سبب بوده است که می‌خواستند ماتم و عزای اولاد پیغمبر را که بدست بنی‌امیه شهید گشته بودند داشته باشند. اما هر چند داستان قصاص بنی‌عباس از امویان و قتل عام آنها در همان اوائل خلافت سفاح، و تعزیتی که خراسانیان درباره زید بن علی و یحیی بن زید بعد از فتح خراسان اقامه کردند، حاکی از این است که عباسیان و دعای اولین آنها واقعاً از اندیشه قصاص خالی نبوده‌اند و در تذکار این فجایع قصد اقامه تعزیه هم داشته‌اند ولیکن این قضیه، در مورد خوارج (مثلاً طالب الحق یمن: مجمل التواریخ ۳۱۷) هم صدق نمی‌کند که آنها نیز در اعلان مخالفت با بنی‌امیه بسا که علم سیاه برمی‌افراشته‌اند در صورتیکه ظاهراً چندان علاقه‌یی با اولاد پیغمبر و بنی‌هاشم نداشته‌اند. حقیقت آنست که علم سیاه علم پیغمبر بوده است و کسانی از شیعه یا خوارج که آنها بمخالفت بنی‌امیه برمی‌افراشته‌اند، در واقع می-

خواسته‌اند مسلمانان را متوجه کنند که حکومت و دولت اموی از حدود مسلمانی خارج است و مبارزه با آن در حکم اعلام رایت اسلام بشمارست. احتمال اینکه عباسیان و شیعه آنها رنگ سیاه را در مقابل رنگ سپید آورده‌اند که شعار بنی‌امیه بوده است، چنانکه وان فلوتن بحق می‌گوید، درست نیست چراکه بعد از روی کار آمدن عباسیان بود، که دشمنان آنها در هر جا که بودند رنگ سپید را شعار خویش کردند و این رنگ نیز به بنی‌امیه اختصاص نداشت.

برای تحقیقات بیشتر درین باب رجوع شود به: وان فلوتن، ص ۶۴-۶۳ و در باب قتل عام بنی‌امیه بوسیله بنی‌عباس رجوع شود به: Archiv Orientalni ج ۱۸ شماره ۳ سال ۱۹۵۰ مقاله Moscati که در این باب روایات مختلف را جمع و نقد کرده است.

ص ۱۱۶ خرفستر بمعنی حشره است، علی‌الخصوص هوام و حشرات خرد زیانکار را بدین نام خوانند. جانورانی چون مار و وزغ و سنگ‌پشت و موش و عقرب و مور و ملخ و کرم و مگس نیز همه از این خرفستران بشمارند و چون این جانوران را زیانکار می‌دانسته‌اند کشتن و نابود کردن آنها را ثواب می‌شمرده‌اند در کشتن این خرفستران البته همه مزدیسان مکلف بوده‌اند اما تکلیف موبدان و پیشوایان دینی درین باب مؤکدتر بوده است. در هر حال روزهای خاصی از فصل تابستان بوده است، که موبدان و دیگران، کشتن و نابود کردن خرفستران را، از خانه بیرون می‌آمده‌اند. چوبدستی خاصی نیز، بانوک تیز آهنین درین روزها بدست می‌گرفته‌اند که آنرا خرفسترغن یا خرفسترگن خوانده‌اند. بمعنی حشره کش و خرفسترزن. با این چوبدستی‌ها حشرات و جانوران زیانکار را چون مور و ملخ و مار و وزغ و عقرب و سنگ‌پشت در مزرعه‌ها و کشتزارها دنبال می‌کرده‌اند و می‌کشته‌اند.

برای اطلاعات بیشتر درین باب رجوع شود به: فرهنگ ایران باستان آقای پورداود ص ۱۷۸ تا ۲۰۱ که در آن بتفصیل تمام در باب خرفستر سخن رفته است.

۱۲۵ در هر حال، احتمال اینکه اونسدیه واقعا هواخواه

صادق و بی‌غل و غش عباسیان بوده باشند بعید بنظر می‌رسد از آنچه ارباب مقالات در باب آنها آورده‌اند چنین برمی‌آید که این فرقه باباچه تمایل داشته‌اند حتی بعضی از آنها درست مانند خرم‌دینان متهم بوده‌اند که زنان خود را نیز بیکدیگر عاریه می‌داده‌اند. طبری روایات جالبی در باب آنها از مدائنی نقل کرده است که همه آنها نشان می‌دهد که دعوی اعتقاد بالوهیت منصور، نزد آنها وسیله‌ی بوده است تا دوعی و دعاوی دیگر خود را بدان مکتوم و مستور بدارند. بهر صورت اگر تمایل باباچه، در بین جمیع راوندیه نبوده است عده‌ی از آنها قطعاً مقالاتی شبیه بزنادقه یا خرم‌دینان داشته‌اند. با اینهمه در ظاهر خود را شیعه آل‌عباس می‌دانسته‌اند و در واقع شاید بعضی از آنها، که از تمایلات مجوسی خالی بوده‌اند اعتقادشان آن بوده است «که امامت بسیراث است نه بنص چنانکه شیعیان گویند و نه باختیار چنانکه سنیان گویند... و بعد از رسول امامت از آن عباس بود و ابوبکر و عثمان بر روی ظلم کردند» - تبصرة العوام ص ۱۷۸ - اما رفتاری که منصور با این طایفه کرد و سوء قصدی که آنها نسبت بوی کردند نشان می‌دهد که راوندیه درین دعاوی و مقالات چندان صادق نبوده‌اند و زبان با دل موافق نداشته‌اند.

برای مآخذ مهم مقالات راوندیه رجوع شود به: خاندان نوبختی، مرحوم عباس اقبال، ص ۲۵۶ - و همچنین وان فلوتن، ص ۳۸ که بعضی تحقیقات اروپائی را نیز در آنجا نام برده است.

ص ۱۳۴ در اوستا، و همچنین در سنن و روایات زرتشتی اشاراتی در باب ظهور «موعود» هست که دروغ و بدی را از جهان برمی‌دارد و راستی و نیکی را یاری و پیروزی می‌دهد. مزدیسنان در واقع، ظهور سه‌تن موعود یا سوشیانت (سوشیانس) را انتظار می‌داشته‌اند که هر یک بناصله هزار سال از یکدیگر ظاهر خواهند شد و این هر سه موعود از پشت زرتشت خواهند بود. نام این موعودها و نام مادرهاشان نیز در اوستا آمده‌است. محل ظهور این موعودها در مشرق ایران زمین و در کنار دریاچه هامون گفته شده است. باری، مطابق مندرجات دینکرت، سی‌سال پیش از سپری‌شدن دهمین هزاره «دختری در آب (هامون) تن

شسته بازور خواهد شد و نخستین موعود که هوشیدر باشد از او متولد خواهد گردید و سی سال مانده (باخر) هزاره هوشیدر، بهمان ترتیب هوشیدر ماه دومین موعود از دوشیزه‌یی پا بعرضه وجود خواهد گذاشت در پایان هزاره هوشیدر ماه باز بهمان ترتیب، سوشیانث آخرین آفریده اهورمزدا تولد خواهد یافت. مادرهای هر سه موعود از خاندان بهروچ (بهروز) می‌باشند و بسن پانزده‌سالگی حامله خواهند گردید. و پسران در سی سالگی از طرف اهورمزدا برای راهنمایی جهانیان برانگیخته خواهد شد. (نقل از یشتها، پورداود، ج ۲ ص ۳۰۰-۳۰۱) آقای پورداود رساله‌یی دارند در باب سوشیانث که بسال ۱۹۲۷ در بمبئی طبع شده است.

ص ۱۳۹ ماوراءالنهر بطور کلی عبارت بود از تمام اراضی و بلادی که مسلمانان در شمال آموی بتصرف درآورده بودند. حدود شمال و مشرق این بلاد در آنجا ختم می‌شد که دیگر اعراب بر آنجا تسلط نیافته بودند و بنا بر این حدود ماورالنهر در طی زمان تابع احسوال سیاسی بود. در هر حال اکثر این بلاد از قدیم جزء موطن قوم ایرانی بوده است. چنانکه بلاد سفند لااقل از عهد داریوش هخامنشی تحت استیلای ایران بوده است. از عهد اسکندر بیعد نیز این بلاد هر چند اغلب بظاهر از ایران جدا بودند، اما از جهت فرهنگ و تمدن با جامعه ایرانی ارتباط داشتند چنانکه مانویان وقتی از ایران رانده و میوس شدند در این بلاد مأمن و ملجأ یافتند.

ص ۱۴۲ راجع بشعر اهل بخارا در باب خاتون وسعید، مقاله نگارنده این سطور در مجله یغما (شماره ۷ سال ۱۱) دیده شود.

ص ۱۶۱ در باب معبد نوبهار اوصاف زیادی در کتابها آمده است که البته از اغراق خالی نیست، نام این معبد، از دو کلمه سنسکریت آمده است که اولی بمعنی نو و دومی بمعنی صومعه و دیر است. این نوبهار که در بلخ بوده است از جمله بتخانه‌های بزرگ بوداییان بشمار می‌آمده است و بادعای دقیقی شاعر، حرمت و شرف مکه را در نزد آن قوم داشته است. چنانکه امراء و ملوک نواحی مجاور، از متولیان آن